

## فصل دوم

### مقابله با اسلام گرایی: یک آزمون بزرگ

#### محمدرضا شالگونی

اکثریت قاطع طرفداران اسلامگرایی - و نیز بعضی از مخالفان آن - جنبش اسلامگرایی را محصول طبیعی آموزه های دین اسلام میدانند. تردیدی نیست که رابطه اسلامگرایی را با دین اسلام نباید نادیده گرفت و نمیتوان نادیده گرفت. اما اگر بحث بر سر جنبش سیاسی توده گیری باشد که هم اکنون در بسیاری از کشورهای خاور میانه و شمال آفریقا در حال گسترش است - جنبشی که به مشخصات اصلی آن (در بخش اول این مقاله) اشاره شد - مسلم است که چنین جنبشی فقط میتواند محصول یکی از تفسیرهای متعددی باشد که از اسلام وجود دارد. تاریخ و جغرافیای شکلگیری جنبش اسلامگرایی چیز ناشناخته ای نیست: ساختار نظری این جنبش عمدتاً در فاصله سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ شکل گرفته و خود اسلامگرایی بمتابه یک جنبش سیاسی از سالهای آخر دهه ۱۹۷۰ به اینسو در صحنه سیاست کشورهای اسلامی ظاهر شده است. یعنی اسلامگرایی جنبشی است متعلق به نیمه دوم یا - اگر دقیقتر گفته باشیم - ربع چهارم قرن بیستم. درحالیکه از ظهور دین اسلام بیش از چهارده قرن میگذرد. و در طول این مدت جنبشهای فکری و سیاسی بسیار متنوع و حتی متضادی باتوسل به آموزه های دین اسلام ظاهر شده اند که رابطه هیچکدام از آنها را نیز با اسلام نمیتوان نادیده گرفت. بنابراین اسلامگرایی را نمیتوان محصول طبیعی و نتیجه منطقی آموزه های دین اسلام دانست. اما اگر اسلامگرایی محصول یکی از تفسیرهای بسیار متنوعی باشد که تاکنون از اسلام صورت گرفته، باید ببینیم چه عوامل و شرایطی در شکل دادن به این تفسیر نقش داشته اند. عده ای از مخالفان اسلامگرایی و بعضی از محققان غربی ضمن اعتراف به اینکه اسلامگرایی فقط یکی از تفسیرهای متنوعی است که از اسلام صورت گرفته، ادعای یادشده را بنحو دیگری طرح میکنند و اسلامگرایی را محصول انعطاف ناپذیری اسلام در مقابل فرهنگ معاصر و مدرنیسم میدانند. اما نگاهی به تفسیرهای بسیار گوناگونی که در طول چهارده قرن گذشته از اسلام صورت گرفته و شیوع و توده گیر شدن بسیاری از این تفسیرهای رنگارنگ در دوره های مختلف و مناطق مختلف، کافی است تا نشان بدهد که اسلام در مقایسه با ادیان دیگر، انعطاف ناپذیری ویژه ای ندارد. البته همه ادیان، بدلیل اینکه آموزه هایشان را به منبعی فوق طبیعی و فوق انسانی نسبت میدهند، بدرجات مختلف، در مقابل تحولات فرهنگی نابردبار و انعطاف ناپذیرند. و مسلماً اسلام نیز از این قاعده مستثنی نیست. اما اسلام بخودی خود بعنوان یک دین، در مقابل فرهنگهای دیگر و تحولات فرهنگی، ضرورتاً حتی از مسیحیت، یعنی دین غالب در غرب، نابردبارتر و انعطاف ناپذیرتر نیست. مثلاً در گذشته و مخصوصاً در دوره شکوفایی خلافت عباسی، اسلام بدون مشکلات زیاد با عناصر فکری و فرهنگی اقوام گوناگون همزیستی کرده و حتی در آمیخته است: از فلسفه یونانی، از حقوق رومی، از عرفان هندی و نوافلاطونی تأثیر پذیرفته و با عناصر فکری برآمده از یهودیت و مسیحیت و مانویت و زرتشتیگری همزیستی کرده است. درحالیکه

در همان دوره، برخورد دنیای مسیحیت با فرهنگهای دیگر بسیار نامعطف تر بوده است. برخورد مسیحیت با دیگران حتی در دوره معاصر نیز ضرورتاً منعطف تر از اسلام نیست. مثلاً همین الان، مخالفت پاپ با طرحهای کنترل جمعیت - که بقول خودش میخواهد در مقابل آنها يك "خط ماژینو" در سراسر جهان برپا کند - اگر تعصب آمیزتر از برخورد آخوندهای مسلمان نباشد، منعطف تر از آن نیست. یا جنگ مغلوبه ای که کلیساهای - عمدتاً غیرکاتولیک - هم اکنون در ایالات متحده آمریکا علیه حق سقط جنین برپا کرده اند، گاهی مبارزه با "بدحجابی" در جمهوری اسلامی را بیاد میآورد. آنها برای مرعوب کردن طرفداران حق سقط جنین، حتی به بمب گذاری در کلینیکها و ترور پزشکان مربوطه دست میزنند. وحشت از آنها چنان گسترده است که چندی پیش کنگره فمینیستها بطور نیمه مخفی در شهر سیاتل برگزار شد و خبر آن تنها بعد از پایان کنگره در اختیار رسانه ها گذاشته شد. آیا هم اکنون مخالفت تند کلیسای واتیکان با ارتقا زنان به رده کشیشی در سلسله مراتب کلیسا، با مخالفت دستگاه روحانیت اسلامی با برابری حقوق زن و مرد شباهت ندارد؟ درحقیقت اگر قبول کنیم که اسلامگرایی تنها تفسیر موجود و ممکن از اسلام نیست، باید بینیم آیا تفسیرهای دیگری که با تحولات فرهنگی خصومت نورزند، وجود دارند یا میتوانند وجود داشته باشند؟ هرکسی که از تاریخچه آشنایی دنیای اسلام با فرهنگ معاصر غرب اطلاع مختصری داشته باشد میداند که پاسخ این سؤال مثبت است. در واقع، تحت تاثیر فرهنگ غرب، از نیمه دوم قرن نوزدهم، در بسیاری از کشورهای اسلامی تفسیری از اسلام شکل گرفت و گسترش یافت که به جنبش اروپایی اصلاح کلیسا (رفرماسیون) در قرن شانزدهم، شباهتهای زیادی داشت. این جنبش فکری که بعضی آنرا "جنبش اصلاح اسلامی" یا "پروتستانیسیم اسلامی" مینامند، هر چند نتوانست در رده های بالای دستگاه روحانیت جاپای محکمی پیدا کند، اما در بعضی کشورها در میان اقدار میانی شهری نفوذ زیادی بهم زد و در غالب این کشورها تا اواخر دهه ۱۹۵۰ جریان سیاسی فعال و پر جاذبه ای محسوب میشد. بعضی از متفکران جنبش اصلاح برای سازگار کردن اسلام با دنیای امروز تا آنجا پیش رفتند که به تجدید نظر آشکار در بعضی از آموزه های کاملاً شناخته شده اسلام دست زدند. مثلاً محمد رشید رضا، شاگرد شیخ محمد عبده و یکی از پرنفوذترین رهبران جنبش اصلاح دینی مصر در اوائل قرن بیستم، در تفسیری که بر قرآن نوشته و به "تفسیر المنار" معروف است، در رابطه با آیه تعدد زوجات در سوره "نساء"، در بحثی با عنوان جسورانه "در تحریم تعدد زوجات"، میگوید در دوره ظهور اسلام، قانون تعدد زوجات بدلائل متعدد لازم و مفید بود و در دنیای امروز بشدت مضرو مخرب است و باید کنار گذاشته شود. یا در کتابی که با عنوان "خلافت و اسلام" در سال ۱۹۰۶ (یعنی همزمان با آغاز انقلاب مشروطیت در ایران) نوشته، آشکارا از مسلمانان میخواهد که از تجارب اروپاییان، مخصوصاً در حوزه سیاست بیاموزند و به حکومتهای استبدادی و غیر منتخب و غیر مقید به قانون و بی اعتنا به آراء مردم، تن ندهند. و در مقاله ای با عنوان "استبداد" در مجله "المنار"، حتی لازم میدانند یادآوری کند که حکومت مشروطه مبتنی بر قانون مصوب از طرف نمایندگان مردم، در سنت اسلامی سابقه ندارد و مسلمانان باید آنرا از اروپاییان اقتباس کنند و گرنه صرفاً با خواندن سوره "شوری" یا مراجعه به سیره خلفای راشدین نمیتوانند به آن دست یابند. در هر حال، بررسی جنبشهای اسلامی در دو قرن گذشته، نشان میدهد که اسلام نیز مانند همه ادیان بزرگ مستقر و پیوند خورده با سنتهای گذشته، در مقابل تحولات فرهنگی دنیای امروز قاعدتاً همچون نیروی ماند عمل میکند، اما ضرورتاً نامعطف تر از ادیان دیگر

نیست و اما عده ای دیگر که تعدادشان هم کم نیست. ظهور اسلامگرایی را محصول بهم ریختگیهای اجتماعی ناشی از صنعتی شدن و مدرن شدن شتابان میدانند. بسیاری از طرفداران این ارزیابی، بطور ضمنی یا مستقیم، نتیجه میگیرند که جوامع اسلامی برای مدرن شدن هنوز آمادگی کافی ندارند و تنها بتدریج و باتدارک سنجیده میتوانند به چنین آمادگی ای دست یابند. این ارزیابی گرچه میکوشد خود را واقع نگر و متکی به داده های عینی نشان بدهد، کاملاً نادرست و بشدت گمراه کننده است و صرفاً در خدمت موضع و منافع سیاسی خاصی سرهم بندی شده است. حقیقت این است که اولاً هر صنعتی شدن و مدرن شدن و حتی هر مدرن سازی شتابان، ضرورتاً يك جنبش واکنشی ارتجاعی در برابر خود بوجود نمیآورد. با بررسی تجربه کشورهای متعددی که قبلاً روند مدرن شدن را از سر گذرانده اند، میشود این حقیقت را بنحوی مستدل نشان داد. ثانیاً نیرومندترین شاخه های جنبش اسلامگرایی در کشورهای شکل گرفته که ضرورتاً حتی در میان کشورهای اسلامی - شتابانترین و گسترده ترین روند مدرن سازی را نداشته اند. مثلاً اگر ایران و مصر و الجزایر را - که بانیرومندترین نمونه های جنبش اسلامگرایی روبرو هستند - با ترکیه و عربستان سعودی مقایسه کنیم؛ و آهنگ گسترش شهرنشینی، باسوادگی، و ارتباطات و رسانه ها را بعنوان سه شاخص مهم از میان شاخصهای مدرن شدن در نظر بگیریم؛ بنحو مشخصتری در میابیم که نمیتوان اسلامگرایی را يك واکنش اجتناب ناپذیر در برابر مدرن شدن دانست. ترکیه تنها کشور دارای دولت غیر مذهبی (لائیک) در میان کشورهای اسلامی خاور میانه و شمال آفریقا است، و با شاخصهای سه گانه بالا، در زمینه مدرن شدن از ایران و مصر و الجزایر، آشکاراً جلوتر است؛ و عربستان سعودی کشوری است با یکی از عقب مانده ترین نظامهای سیاسی موجود در دنیای امروز، اما برخوردار از يك اقتصاد نفتی استثنایی، که در عین حال، آهنگ مدرن شدنش، بر مبنای شاخصهای سه گانه بالا از هر سه کشور (ایران و مصر و الجزایر) پرشتاب تر است. ترکیه و عربستان دو کشوری هستند کاملاً متفاوت باهم، ولی بلحاظ آهنگ مدرن شدن، هر دو جلوتر از سه کشور دیگر. چرا روند مدرن شدن در این دو کشور، جنبش اسلامگرایی نیرومندی مانند ایران و مصر و الجزایر بوجود نیآورده یا دستکم، تا حالا بوجود نیآورده است؟ البته در اینکه اسلامگرایی بيك لحاظ واکنشی است در مقابل نوعی مدرن سازی، تردیدی نمیتواند وجود داشته باشد؛ اما مسئله دقیقاً این است که بینیم این نوع مدرن سازی چیست؟

### **سرمایه داری را از قلم نیندازید!**

اگر بپذیریم که اسلامگرایی يك جنبش توده ای بزرگ و بین المللی است، چگونه میشود بی اعتنا به تاریخ و جغرافیای شکلگیری آن، عوامل بوجود آورنده اش را توضیح داد؟! اما توجه به شرایط عمومی شکلگیری این جنبش بین المللی، بلافاصله ایجاب میکند که رابطه این جنبش با نظام اقتصادی مسلط بر جهان امروز روشن شود. کار کسی که میکوشد علل شکلگیری این جنبش را، بی توجه به رابطه آن با سرمایه داری جهانی توضیح بدهد، به آن میماند که کسی بخواهد شکلگیری و تکامل يك گونه جانوری را بی اعتنا به محیط زیست آن توضیح بدهد. همانطور که قبلاً اشاره شد، اسلامگرایی اعتراضی است علیه نفوذ فرهنگی غرب در کشورهای اسلامی. و میدانیم که این نفوذ فرهنگی، در بستر چیرگی سرمایه داری بر اقتصادهای سنتی در مقیاس جهانی و نیز در مقیاس هر يك از کشورهای مورد بحث، صورت میگیرد. بنابراین

شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی شکلگیری اسلامگرایی در بستر تحولات سرمایه داری جهانی بوجود می‌آیند و بدون توجه به این بستر عمومی نامفهوم می‌مانند. اما برای اینکه به کلی بافی گمراه کننده نگلتیم، باید بیاد داشته باشیم که از عمر نظام سرمایه داری پنج قرن میگذرد، و از آغاز رخنه غرب سرمایه داری در دنیای اسلام، حدود دو قرن؛ و از ظهور اسلامگرایی بمثابه يك جنبش توده ای، فقط دو دهه. یعنی اسلامگرایی پدیده ای است متعلق به فضای تحولات چند دهه اخیر سرمایه داری جهانی؛ و از اینرو، شرایط شکلگیری آن فقط با توجه ویژه به مختصات این فضا میتواند قابل فهم باشد.

یکی از مختصات تحولات نظام جهانی سرمایه داری در دو سه دهه اخیر، برجسته تر شدن بیسابقه تضاد میان مرکز و پیرامون آنست. سرمایه داری نظامی است بسیار پرتحرک که بقول مارکس، "بدون انقلابی کردن دائمی ابزار تولید و از طریق آن، روابط تولید و همراه با آنها تمام روابط جامعه، نمیتواند وجود داشته باشد". برای اینکه سرمایه داری بتواند این تحرك دائمی لازم برای ادامه موجودیتش را حفظ کند، شرایطی لازم دارد که یکی از آنها دامن زدن به برابری میان انسانهاست. در واقع يك از وظایف ایدئولوژیهای ارگانیک سرمایه داری - برخلاف ایدئولوژیهای مدافع نظامهای پیش سرمایه داری که غالبا وظیفه داشتند برای نابرابریهای طبقاتی توجیه و مبنای آسمانی بتراشند و عملا نابرابری را بیش از آنچه در واقعیت اجتماعی وجود دارد، جلوه بدهند - این است که نابرابریهای طبقاتی را ناچیز، فائق آمدنی، و در هر حال بسیار کمتر و بی اهمیت تر از آنچه در واقعیت اجتماعی وجود دارد، نشان بدهند. بنابراین، در سرمایه داری - برعکس نظامهای پیشین - نابرابریهای اجتماعی بسیار وسیعتر و عمیقتر از آنچه است که نشان داده میشود. بعلاوه، سرمایه داری همانطور که بدون تحرك دائمی نمیتواند موجودیت داشته باشد، بدون ایجاد دائمی نابرابری نیز نمیتواند به بقا - خود ادامه بدهد. سرمایه داری همانطور که پیشرفتهای بزرگ بوجود میآورد، نابرابریهای غول آسا نیز تولید میکند؛ نابرابری دائما بازتولید شونده میان دو طبقه اصلی جامعه - برای ادامه بازتولید آن، همچنین - نابرابری میان زن و مرد؛ میان گروههای سنی مختلف؛ میان گروههای قومی و مذهبی مختلف؛ میان کشورهای مختلف و حتی میان مناطق مختلف يك کشور واحد؛ و بالاخره میان مناطق مرکزی و پیرامونی سرمایه داری جهانی. این نابرابریها را سرمایه داری صرفا برای بازتولید نابرابری میان دو طبقه اصلی جامعه (یعنی طبقه سرمایه دار و طبقه کارگر) لازم دارد. بنابراین از هیچیک از این نابرابریهای "غیر طبقاتی"، ضرورتا بطور اصولی دفاع نمیکند و حتی در صورتیکه این نابرابریها نتوانند به "خودگستری سرمایه" و شرط اصلی لازم برای آن، یعنی بازتولید نابرابری میان طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار، کمک کنند، یا در باز تولید آن اختلال ایجاد کنند، با آنها مقابله میکنند. مثلا سرمایه داری در هر شرایطی ضرورتا با برابری زن و مرد مخالفت نمیکند، بلکه در شرایطی که به کار ارزان زن نیاز داشته باشد، میتواند مدافع آتشین حقوق زنان باشد! یا همینطور است برخورد سرمایه داری با نابرابریهای قومی و نژادی: مثلا سرمایه داری که بزرگترین تجارت برده و برده داری را - آنها در کشوری که حتی سنتهای فئودالی نداشته و اولین اعلامیه حقوق بشر را منتشر کرده (یعنی ایالات متحد آمریکا) - سازمان داده، گاهی درست با همان انگیزه به دفاع از حقوق بشر و آزادیهای فردی پرداخته است. در رابطه با تضاد مرکز - پیرامون سرمایه داری نیز باید توجه داشت که گرچه سرمایه داری همیشه به حفظ نابرابری میان مرکز و پیرامون خود نیاز داشته و بدون مناطقی پیرامونی که بتواند براحتی لگدکوبشان کند، نمیتوانسته و نمیتواند پویایی خود را حفظ کند و از نفس نیفتد،

ولی هیچ منطقه ای را بخودی خود و بطور اصولی، مرکزی یا پیرامونی تلقی نمیکنند و هر جا که منافع سرمایه ایجاب کند، توسعه مناطق پیرامونی را حتی با ضربه زدن به رونق مناطق مرکزی، دامن میزنند. چنین بود که مثلاً "معجزه اقتصادی ژاپن" بعد از جنگ جهانی معنا پیدا کرد؛ یا اکنون توسعه اقتصادی شتابان کشورهای آسیای شرقی - که هم نیروی کار ارزان در اختیار سرمایه میگذارند و هم فرصتی طلایی برای نمد مالی طبقه کارگرو سیستم تامین اجتماعی در کشورهای متروپیل (اروپای غربی و آمریکای شمالی) - معنا پیدا میکند. تضاد مرکز - پیرامون سرمایه داری نیز مانند همه جنبه های دیگر سرمایه داری، دائماً در حال تحول است. مثلاً درحالیکه سرمایه داری در مراحل نخستین گسترش خود از طریق سازماندهی تجارت جهانی برده، راهزنی دریایی، گشودن سرزمینهای دیگر و غارت و مستعمره سازی آنها، پویایی خود را در متروپیل حفظ میکرد؛ در دوره بعد از انقلابات ملی و فروریزی نظام استعماری، عمدتاً از طریق تازیهانه اقتصاد است که بقیه دنیا را در خدمت رونق اقتصادی متروپیل رام میسازد. از سالهای ۱۹۵۰ همراه با بزرگترین و طولانی ترین رونق اقتصادی تاریخ سرمایه داری، موج بزرگ گسترش مناسبات سرمایه داری در مناطق پیرامونی نیز آغاز شد. آن رونق و این گسترش، محصول عوامل متعددی بودند: از تجدید سازماندهی نظم جهانی سرمایه داری تحت رهبری اقتصادی، سیاسی، نظامی و ایدئولوژیک آمریکا گرفته؛ تا شکلگیری دنیای دوقطبی "جنگ سرد"؛ و ناگزیری قدرتهای سرمایه داری برای مقابله با جاذبه ایدئولوژیک جنبش کمونیستی؛ و اوجگیری انقلابات ملی و دهقانی در تقریباً همه سرزمینهای زیر سلطه قدرتهای سرمایه داری غرب. با این موج عظیم گسترش مناسبات سرمایه داری، اقتصادهای سنتی پیش سرمایه داری در بخش اعظم سرزمینهای جهان متلاشی شدند. برای درک ابعاد عظیم این گسترش جهانی مناسبات سرمایه داری، شاید بهترین شاخص، گسترش شهرنشینی باشد: در پایان جنگ جهانی دوم، دهقانان اکثریت قاطع جمعیت سیاره ما را تشکیل میدادند و حتی در کشورهای پیشرفته صنعتی اروپا و آمریکای شمالی، حدود یک چهارم جمعیت، هنوز از طریق کشاورزی زندگی میکردند. اما در فاصله ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۵ در بخش اعظم مناطق جهان این وضع تغییر کرد و حالا، جز در شرق و جنوب قاره آسیا و آفریقای جنوب صحرا، تقریباً همه جا، دهقانان در مقایسه با جمعیت شهری، در اقلیت اند. متلاشی شدن اقتصادهای سنتی و ادغام بخش اعظم سرزمینهای جهان در نظام سرمایه داری، در همه این جوامع، سرمایه داری را از یک نیروی بیرونی و بیگانه، یک نظام درونی مبدل ساخت و همه این جوامع را با قید و بندهای ظاهراً نامرئی ولی در واقع بسیار نیرومندتر از قید و بندهای ناشی از سلطه سیاسی دوره استعمار، تابع نوسانات بازار جهانی سرمایه و منافع گردانندگان و سازمان دهندگان آن ساخت. با پایان دهه ۱۹۶۰ رونق بزرگ سرمایه داری نیز پایان یافت و از اوائل سالهای ۱۹۷۰ با شروع بحران هژمونی اقتصادی آمریکا و در نتیجه آن، مختل شدن نظام مالی بین المللی سرمایه داری جهانی (که در سال ۱۹۴۴ در کنفرانس برتون وودز پایه گذاری شده بود)، موج بلند رکود در اقتصاد جهانی سرمایه داری آغاز شد. در تونل طولانی و خفه کننده این رکود و بهم ریختگی بزرگ - که اکنون نیز ادامه دارد - بار اصلی بحران به گرده کشورهای پیرامونی منتقل شد. روابط اقتصادهای مرکزی و پیرامونی، بطور آشکار، به ضرر اقتصادهای پیرامونی تغییر کرد. مثلاً (بنابه آمار سال ۱۹۸۱ کنفرانس سازمان ملل متحد درباره تجارت و توسعه) سهم کشورهای توسعه نیافته غیرنفتی - که ۷۵ درصد جمعیت جهان سوم را تشکیل میدهند - در صادرات جهان، در سال ۱۹۵۰ حدود ۲۲/۶ درصد بود و در سال ۱۹۸۰ حدود ۱۱/۲ درصد! حتی

تلاش کشورهای پیرامونی صادر کننده نفت نیز که با استفاده از فرصتهایی تقریباً استثنایی توانستند برای مدتی فشار این مکانیسم خفه کننده بازار جهانی سرمایه داری را کاهش بدهند، در عمل، نهایتاً به نفع بانکها و شرکتهای تولیدی فراملیتی متروپل تمام شد که با همکاری دولتهای نفتی فاسد، بخش اعظم دلارهای نفتی را به جیب زدند. باین ترتیب، غالب اقتصادهای پیرامونی نه تنها از منابع حیاتی لازم برای توسعه شان محروم شدند، بلکه حتی از تامین معیشت ابتدایی مردم نیز عاجز ماندند. در نتیجه این ورشکستگی بود که بدهیهای بیسابقه، رشد یابنده و غیرقابل پرداخت اقتصادهای پیرامونی به بانکهای متروپل، عمدتاً در دهه ۱۹۷۰، شکل گرفت. از آغاز دهه ۱۹۸۰ با تهاجم نئولیبرالیسم اقتصادی که خود از عوارض بهم ریختگی نظام مالی بین المللی است. مفهوم "توسعه" برای غالب اقتصادهای پیرامونی دیگر به مفهومی فراموش شده تبدیل شده است. زیرا مشغله اصلی بسیاری از آنها مقابله با بدتر شدن اوضاع است و مشغله اصلی نظام مالی بین المللی، پیدا کردن راههایی برای وصول بدهیهای این اقتصادهای ورشکسته. و اوضاع اگر در جهت بدتر شدن نباشد، در جهت بهتر شدن نیست. زیرا تحولات عظیمی که از نیمه سالهای ۱۹۷۰ باینسو در نظام جهانی سرمایه داری صورت میگیرد، تقریباً همه اهرمهای سابق را که کشورهای پیرامونی برای سازماندهی توسعه اقتصادی در دست داشتند، فلج میسازد. مثلاً دو فقره از این تحولات را که در رابطه با بحث کنونی ما اهمیت ویژه ای دارند، در نظر بگیریم: شکلگیری یک بازار مالی جهانی با قدرتی بیسابقه و تاحدود زیادی مستقل از تولید و تجارت جهانی کالاها و خدمات؛ و انقلاب در تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات. اکنون ما با یک بازار مالی جهانی روبرو هستیم که در آن روزانه بیش از یک تریلیون دلار معامله صورت میگیرد؛ یعنی در یک هفته، مبلغی بیش از تولید ناخالص سالانه بزرگترین اقتصاد ملی جهان، یعنی اقتصاد ایالات متحد آمریکا! فعالترین استفاده کنندگان از انقلاب در تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات، سازمان دهندگان همین بازار جهانی هستند. یعنی درست در حالیکه مرزهای سیاسی و از آن مهمتر، مرزهای نابرابری میان مرکز و پیرامون سرمایه داری جهانی، محکمتر و عبورناپذیرتر میگردد؛ همه مرزها در مقابل حرکت سرمایه مالی - این آزادترین، همه جایی ترین و هرجایی ترین شکل سرمایه - کاملاً فرو میریزد. یکی از نقدترین نتایج این تحول، بی معنا شدن دولت ملی سرمایه داری پیرامونی در قلمرو اقتصاد است؛ دولتی که در شکل دادن به نظم جهانی نقشی ندارد و در شکل دادن به اقتصاد خودش، بزرگترین افتخار و جاه طلبی اش این است که امر بر صندوق بین المللی پول باشد. در واقع اکنون در سرمایه داریهای پیرامونی تنها شاهد پایان دولت گرایی اقتصادی نیستیم، بلکه شاهد پایان دولت سیاسی ملی هم هستیم. دولت پیرامونی - نه علیرغم، بلکه - درست بدلیل اینکه میخواهد به "دولت حداقل" آرمانی لیبرالیسم، شباهت پیدا کند، سرکوبگرتر، پرخرجتر و انگلی تر میگردد. اما پایان دولت ملی پیرامونی بمعنای پایان سیاست نیست؛ بمعنای برداشته شدن حائلها و بازگشت به سیاست رویارویی عریانتر میان نیروهای واقعی است. یکی از این نیروها (یعنی سرمایه) عریانتر و منسجمتر به صحنه زورآزمایی آمده است، ولی دیگری هنوز آشفته و پراکنده است و لگدکوب حریف؛ و برای گریز از این وضع از صحنه میگریزد و به گوشه کنارههای تاریک پناه میبرد. اسلامگرایی یکی از این گریزگاههای تاریک است، و البته فقط یکی از اینها.